

Akhundov's Critical Approaches to the Safavid Government

Ali Salari Shadi*

Abstract

Akhundov is one of the first Iranian intellectuals who, despite his traditional education in Iran, under the influence of the intellectual atmosphere of the Caucasus, realized Iran's backwardness and tried to find the roots of Iran's inequality with the Western world. However, he hastily and unresearched discussions. One of the topics he focused on was the reflection on Iran's history and historical past, which he divided into two parts: the ancient golden period and the violent Islamic age. He considered the attack of Muslim Arabs on Iran as one of the causes of these inequalities. Therefore, he took a harsh critical approach towards the Islamic era and unresearchedly put the Samani and Ilkhani regimes in the same row. According to this approach, the main issue of this article is what is Akhundzadeh's attitude towards Safavid and how he evaluated and analyzed it. Using a descriptive-analytical method, the author comes to the conclusion that Akhundov emphasizes two special issues: first, superstitions, and secondly, the beginning of a new era in the West and the Iranians' confrontation with it. With these two approaches, Safavid history has gained special importance for him. So that in two dedicated articles "Deceptive Stars (Youssef Shah)" and "Criticism of Soroush Esfahani's Poems and Ancestors" he has discussed the history of the Safavid dynasty, their thoughts and government. Compared to other post-Islamic dynasties, he has made many more criticisms of the Safavid dynasty. As far as most of his criticisms of the Islamic period are implicitly directed at Safavid.

Keywords: Akhundov, History of Iran, Islam, Safavid, Shah Abbas, Yusuf Shah, Najm-e Sani.

* Associate professor of history research institute of human sciences and cultural studies,
alisalarishadi@yahoo.com

Date received: 2023/01/01, Date of acceptance: 2023/01/29



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

ره‌یافته‌های انتقادی آخوندزاده به حکومت صفویه

علی سالاری شادی*

چکیده

آخوندزاده از روشن‌فکران پیش‌گام ایرانی است که با وجود تحصیلات سنتی، تحت‌تأثیر محیط فکری قفقاز به عقب‌افتادگی ایران پی‌برد و درصدد ریشه‌یابی علل نابرابری ایران با دنیای غرب برآمد و در این راه به طرح مباحث متعدد و مهم هرچند عجولانه و گاه ناکافی پرداخت. یکی از مباحثی که او بر آن تمرکز کرد تأمل درباره تاریخ و گذشته تاریخی ایران بود که وی آن را به دو قسمت دوره طلایی باستان و عصر خشونت‌بار اسلامی تقسیم کرد. او تهاجم اعراب مسلمان به ایران را یکی از عوامل این نابرابری‌ها دانست. لذا، درقبال عصر اسلامی رویکردی سخت‌انتقادی در پیش گرفت و به‌نحوی غیرمحققانه حکومت‌های سامانی و ایل‌خانی را در یک ردیف نهاد. حال، باتوجه به این رویکرد مسئله اصلی این نوشته این است که نگرش آخوندزاده به حکومت صفویه چیست و آن را چگونه ارزیابی و تحلیل کرده است. نگارنده با روشی توصیفی - تحلیلی به این نتیجه می‌رسد که آخوندزاده بر چند مسئله تأکیدی خاص دارد: نابه‌سامانی حاکمیت در شئون گوناگون، خرافات، و آغاز عصر جدید در غرب و مواجهه با آن. با این رویکردهای کلی تاریخ صفویه برای وی اهمیت خاصی یافته است، چنان‌که در دو نوشته اختصاصی، یعنی «ستارگان فریب‌خورده (یوسف‌شاه)» و «نقد اشعار و تبار سروش اصفهانی»، به تاریخ صفویه، افکار، و شیوه مملکت‌داری آن‌ها پرداخت و در قیاس با سایر سلسله‌های پس از اسلام انتقادهای به‌مراتب بیش‌تری را متوجه صفویان کرده است. تاآن‌جا که اغلب نقدهای او به دوره اسلامی به‌صورت تلویحی متوجه صفویه است.

کلیدواژه‌ها: آخوندزاده، تاریخ ایران، اسلام، صفویه، شاه‌عباس، یوسف‌شاه، نجم‌ثانی.

* دانشیار پژوهشکده تاریخ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، alisalarishadi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۱۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۱/۰۹



Copyright © 2018, This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

۱. مقدمه

یکی از رویکردهای انتقادی دگراندیشان دوره قاجار درباره تاریخ و اهمیت آن به اقتضای زمانه و در پی مواجهه با غرب روی داد (بنگرید به آخوندزاده ۱۳۹۵: ۲۱). اینان در قبال وضع نابرابر با غرب طیف وسیعی از مسائل را با راه‌حلهایی چون ایجاد قانون، ایجاد ارتش و نظام آموزشی نوین، تغییر خط، جدایی دین از مذهب، و... مطرح کردند. آن‌ها در این مواجهه با غرب، توجیه‌گونه، تاریخ دنیای باستان را دوره طلایی و عصر اسلامی را دوره آهنین و مملو از خون‌ریزی و خشونت قلمداد کردند. آن‌ها گذشته از اغراق در حق دنیای باستان تهاجم اعراب را عامل ایجاد نابرابری با غرب شمردند. البته، آن‌ها در اثبات مدعا ناتوان بودند و در حوزه نقد دچار دست‌اندازه‌های فراوان شدند. در این میان، دو پیش‌گام نقد تاریخی دوره قاجار، آخوندزاده و کرمانی، از هرگونه انتقاد از دنیای باستان خودداری کردند و در نقد دوران اسلامی مجدانه کوشیدند. آخوندزاده در *مکتوبات کمال‌الدوله* به شکل نامتعارفی از دوره اسلامی در ایران انتقاد کرد و ادعاهای نادرست و ناموجهی مطرح کرد. افزون‌بر *مکتوبات کمال‌الدوله* و نحوه نگارش آن، وی در آثار دیگرش نیز به انتقاد از دوران اسلامی و به‌خصوص صفویان همت ورزید. مسئله این نوشته بررسی نگرش آخوندزاده و نحوه برداشت و پردازش او از دوره صفویه است. به‌باور نگارنده، علت اصلی این امر نزدیکی صفویان به عصر جدید و عدم تلاش آن‌ها برای هم‌سانی با غرب بود که سرزنش و انتقاد تند آخوندزاده را برانگیخت.

درباره آخوندزاده تحقیقات فراوانی صورت گرفته است و حتی شمارش آن‌ها فهرستی طولانی خواهد شد. با این حال، تنها به گزیده‌ای از تحقیقات عمده که تا حدی در جهت نوشته است بسنده خواهد شد. مشهورترین تحقیق درباره آخوندزاده را آدمیت رقم زد، اما آدمیت با اغراق و گزینش‌های خاص و با پیش‌زمینه ذهنی خود به وی توجه ویژه‌ای کرد و کوشید تا وی را با برجستگی خاصی اسلام‌ستیز جلوه دهد که البته چندان درست نیست و هم‌چنین درباره نقدهای تاریخی او مبالغه کرده است (بنگرید به آدمیت ۱۳۴۹: ۱۲۰-۱۲۵، ۱۷۴ به بعد). هرچند گزاره‌های فراوانی در آثار آخوندزاده دال بر ناسازگاری وی با اسلام وجود دارد، به همان نسبت به اسلام و تشیع اظهار علاقه کرده است (بنگرید به ادامه مقاله). حائری نیز او را سکولاریست تمام‌عیار و هواخواه تمدن غربی شمرده است (حائری ۱۳۶۰: ۲۹). دآوری نیز آخوندزاده را در زمره کسانی دانسته است که با تأکید بر عصیبت قومی و آمیختگی آن با لامذهبی در صدد احیای گذشته‌های دور برآمده‌اند (دآوری ۱۳۶۴: ۵۳).

هم‌چنین، مجتهدی با توجیهاتی به پاره‌ای از افکار فلسفی او پرداخته است (مجتهدی ۱۳۵۶: ۹۸). محمود بشیری به‌اختصار به معرفی آثار و پاره‌ای از عقاید وی همت گماشته است (بشیری ۱۳۷۱: ۲۰ به‌بعد). آقاحسینی بیش‌تر بر نوع و کیفیت گفتمان آخوندزاده و کرمانی پرداخته و این‌که آن‌ها چگونه گفتمان مدرنیته را در مرزهای هویت ایرانی در تقابل با سنت، اسلام، و روحانیون دیدنده‌اند (آقاحسینی و مهدی‌پور ۱۳۹۲: ۴۵ به‌بعد)، اما آن‌چه نگارنده به آن می‌پردازد بررسی نگرش آخوندزاده به تاریخ عصر اسلامی با تأکید بر دوره صفویه است که مورد بررسی قرار نگرفته است.

۲. میرزا فتحعلی آخوندزاده (د ۱۲۹۵ ق / ۱۸۷۸ م)

فتحعلی فرزند میرزا محمدتقی کدخدای خامنه بود که مادرش طلاق گرفت و با فرزندش، فتحعلی، نزد عمویش، آخوند علی‌اصغر، به قریه مشکین اردبیل رفت. آخوند علی‌اصغر فتحعلی را تحت تعلیم و تربیت خود قرار داد و به‌فرزندی پذیرفت. از آن سبب، به آخوند اوغلی و بعد آخوندزاده مشهور شد. او تحصیلات را به‌شیوه سنتی با آموختن صرف و نحو و ادبیات عرب، قرآن، گلستان، و... آغازید (آخوندزاده ۱۳۵۱: ۹) و با همین خانواده به گنجه و سپس به نوخه (شکی) رفت. آخوندزاده به فلسفه و عرفان روی آورد و با میرزا شفیع واضح، شاعر بلندپایه که در مظان اتهام و الحاد قرار داشت، آشنا شد و از وی متأثر شد و او را پدر ثانوی خود شمرد (همان: ۱۱، ۱۲). او زبان روسی آموخت و در تفلیس به‌عنوان مترجم نزد عباسقلی بیگ، حاکم روسی قفقاز و نویسنده کتاب *گلستان ارم*، مشغول کار شد. این فرمان‌روا و محیط پر جنب و جوش تفلیس آخوندزاده را بیش‌تر متأثر ساخت. او با خاچاطور ابویان، روشن‌فکر ارمنی و ضد کلیسایی، آشنا شد و به محفل ادبی منتقدانه دیوان عقل میرزا شفیع راه یافت. بدین‌سان، آخوندزاده از اندیشه‌های نو آگاه گردید. او هم‌چنین با تعدادی از اعضای خاندان قاجار و متفکران نواندیش، آزادی‌خواهان ارمنی، گرجی، و روسی مناسبات دوستانه برقرار کرد. او در ۱۲۹۵ ق / ۱۸۷۸ م درگذشت (بنگرید به آخوندزاده، *بیاضرافیا* (سرگذشت آخوندوف به‌قلم خودش؛ آخوندزاده ۱۳۵۱: ۸ به‌بعد؛ آدمیت ۱۳۴۹: ۹ به‌بعد). آخوندزاده آثار و مقالات و نمایش‌نامه‌های فراوانی تألیف کرد. از جمله: *مکتوبات کمال‌الدوله*، *مقالات*، *مقالات فلسفی*، و کتاب *تمثیلات* که شامل شش نمایش‌نامه و یک داستان است: حکایت «وزیرخان لنکران»، حکایت «مرد خسیس»، حکایت «وکلائی مرافعه تبریز»، حکایت «موسی ژوردان»، حکایت «خرس قولدورباسان

(دزدافکن)، حکایت «ملاخلیل»، و داستان «یوسف‌شاه» (بنگرید به آخوندزاده ۱۳۵۶؛ آخوندزاده ۱۴۰۰). در هرکدام از این نمایش‌نامه‌ها به موضوعی توجه شده است. مثلاً در حکایت «وزیرخان لنکران» به استبداد و وزرای نادان آن‌ها و در «وکلاهی مرافعه»، «موسی ژوردان»، «خرس دزدافکن»، و «مرد خسیس» به موضوع زن پرداخته است.

آخوندزاده، پیش‌گام نمایش‌نامه‌نویسی، با ذوق و استعدادی که در این میدان داشت، کوشید تا از واقعیت‌های تاریخی ایران برای غنابخشیدن به موضوعاتش و نیز بیداری ایرانیان بهره‌بردار. او هم‌چنین با روی‌آوری به نوعی داستان تاریخی به‌سان «ستارگان فریب‌خورده (یوسف‌شاه)» و «نقد اشعار و تبار سروش اصفهانی» پیش‌گامی خود را در این زمینه نشان داد که با الهام‌گرفتن از تاریخ و مستندات تاریخی آن را با جزئی‌پردازی و گاهی طنز می‌آمیزد که حاصل آن روایتی انتقادی و آگاهی‌بخش بود که از طرفی منعکس‌کننده نگرش‌های تاریخی و فکری اوست.

باین‌حال، آخوندزاده احتمالاً عجزولانه و با شتاب‌زدگی خود را درگیر مسائل متعدد و زیادی کرد. گویا آدمیت باتوجه‌به آن می‌نویسد که در مرحله نخست به نمایش‌نامه‌نویسی و داستان‌پردازی پرداخت و یک‌باره از آن فن دست برداشت و به کار اصلاح و تغییر خط پرداخت (آدمیت ۱۳۴۹: ۱۰۸). او موجب مکتب یا نحله‌ای نگردید، اما اندیشه‌های پراکنده، ساختارشکنانه، و سخت‌گزننده او تأثیراتی برجای نهاد. هرچند عده‌ای چون آدمیت براساس نگرش و تمایلات خود به‌شکل اغراق‌آمیزی به آرا و اندیشه‌های او پرداخته‌اند و تلاش ورزیده‌اند تا برای وی فلسفه فکری و اندیشه‌ای قوی لحاظ گردد (بنگرید به همان)، نوشته‌های آخوندزاده تاحدی سطحی و کلی‌گویی است و خالی از تناقض نیست.

۳. آخوندزاده و تاریخ دوره اسلامی

آخوندزاده در نتیجه آشنایی با اندیشه‌های نو و هم‌چنین تحت‌تأثیر همان وضعیت نابرابر ایران در برابر غرب (اروپا) درصدد بود تا ریشه این عقب‌ماندگی را تبیین کند. لذا، در تاریخ دنبال متهم می‌گشت. او که با شیفتگی خاصی عصر باستان و عهد سلاطین فرس را مملو از قانون، پیشرفت، عمران، عدالت، و مردم‌داری می‌دید، علت نابودی چنان دنیایی را در ورود اعراب مسلمان و اسلام یافت. لذا، تمام مصائب را متوجه آن کرد. در این میان، هیچ تفاوتی میان سلاله‌های عصر اسلامی نگذاشت و آن‌ها را در مجموع، عصر خشونت و خون‌ریزی

ره‌یافت‌های انتقادی آخوندزاده به حکومت صفویه (علی سالاری شادی) ۱۰۳

نامید و سراسر دوره اسلامی را به‌نحو غیرمحققانه‌ای دوران خرابی شمرد. این رویکرد به‌شدت در *مکتوبات کمال‌الدوله* نمایان است (بنگرید به آخوندزاده ۱۳۹۵).

آخوندزاده در *مکتوبات کمال‌الدوله* (شاه‌زاده خیالی پسر اورنگ‌زیب تیموری پادشاه هندوستان که در واقع قالب مثالی آخوندزاده است و جلال‌الدوله شاید با الهام و احتمالاً تأثیرپذیری از جلال‌الدین میرزای قاجار، نویسنده نامۀ خسروان است که موردعلاقه آخوندزاده بود) با انتقاد از عصر اسلامی به دفاع از سلاطین بزرگ ایران قبل از اسلام و شیوه مملکت‌داری مملو از عدل، قانون، و آبادانی آن‌ها پرداخت (همان: ۳۲)؛ عصر درخشانی که با تهاجم تازیان و پذیرش اسلام توسط مردم به‌سر آمد و از آن‌پس، سعادت از جامعه رخت برپست و جهل و بی‌سوادی جای‌گزین آن گردید (همان: ۴۱). او نوشت عرب‌های برهنه و گرسنه ۱۲۸۰ سال است که ایران را بدبخت، زمینش را خراب، اهلس را نادان، و... کردند (همان: ۳۴). این اثر آخوندزاده توسط میرزا آقاخان کرمانی به‌نوعی بازتولید و متعصبانه‌تر گردید (کرمانی بی‌تا: ۹۷، ۱۰۹ به‌بعد)، اما آخوندزاده توضیح نمی‌دهد که باوجود آن‌همه قانون، عدالت، و مردم‌داری چرا دنیای باستان سقوط کرد؟ یا این‌که چگونه وی اطلاع ندارد که در سیستم طبقاتی ساسانی موضوع مهمی چون سواد امری اشرافی-انحصاری بود و حداقل این‌که در اسلام سواد و دانش همگانی‌تر شد.

باستان‌گرایی آخوندزاده را حد و نهایی نیست: «جگرم کباب شد؛ ای ایران، کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز می‌بود» (آخوندزاده ۱۳۹۵: ۲۱). این خود نیز از تناقض‌های فکری او بود که از طرفی نوگرا و به فکر اصلاحات بود و از طرفی از باستان‌گرایی کهنه و اسطوره‌ای دم می‌زد که با عصر او و علاقه‌مندی‌اش سنخیتی نداشت. به‌طور کلی، باستان‌گرایی در ایران از همان نخست در تضاد با ایران اسلامی بود و نوعی مقابله با اسلام به‌شمار می‌رفت. شاید چندان هم حب دنیای باستان نبود، بلکه بغض عصر اسلامی بود. همین رویکردها ستایش آدمیت را این‌گونه برانگیخته است: «در تفکر ملی میرزا فتحعلی عشق به ایران باستان و بی‌زاری از تازی عنصری سخت قوی است» (آدمیت ۱۳۴۹: ۱۱۹).

آخوندزاده به انتقاد از تمام دوران اسلامی پرداخت و به جلال‌الدوله نوشت:

این یک هراز و دویست سال و ظهور این‌همه سلسله‌های سلاطین برای ملت چه فایده‌ای داشته و ملت چرا باید این‌قدر ناتوان باشد که هر دد و دام از گوشه‌وکنار سر بلند کرده و ملت ایران را دچار این‌گونه بلیات نماید (آخوندزاده ۱۳۹۵: ۳۶).

پاسخ‌های جلال‌الدوله مصداق دفاع بد و بسیار سطحی و ناشیانه است تا به نظرهای کمال‌الدوله (آخوندزاده) یاری رساند (بنگرید به همان: ۱۵۵ به بعد). در واقع، جلال‌الدوله به جای پاسخ‌دادن ایرادها با طرح موارد انحرافی و به بهانه آن که کمال‌الدوله از نوادگان گورکانیان هند است، لبه انتقادات را متوجه گورکانیان کرد که چرا با خرافات هندیان مقابله و مخالفت نکرده‌اند (همان: ۱۶۱ به بعد) که ربطی به موضوع ندارد. از طرفی، آخوندزاده با گسترده‌سازی خرافات و برای مقابله با آن منکر حقوق‌الله و معتقد به اسقاط تکلیف و عبادات شد و تنها حقوق‌الناس را باور داشت؛ یعنی یک اسلام حداقلی (همان: ۱۹۲)، اما آخوندزاده در میان تمام اعصار اسلامی با معیارهای خود حسن‌بن محمد بزرگ‌امید (امام اسماعیلیان) را فردی مترقی و نخستین بنیان‌گذار پروتستان‌تیسیم اسلامی خواند و گاهی عقاید خود را به زبان وی جاری ساخت (آخوندزاده ۱۳۹۵: ۱۱۴-۱۱۸؛ آدمیت ۱۳۴۹: ۲۲۲). به زعم او، تمام بدبختی از اسلام آغاز شد و از هجرت تا این زمان به ایرانیان مصیبت‌های بی‌ظنیری رسید (آخوندزاده ۱۳۹۵: ۳۵).

به هر حال، آخوندزاده با تأسف از دنیای باعظمت باستانی و نابودی آن یاد می‌کند و این که قدرت سیاسی ایران اسلامی هیچ‌گاه به حد باستان نرسید (آدمیت ۱۳۴۹: ۱۲۶). آخوندزاده پس از بیان حملات اعراب و نابودی مملکت فرس و قواعد آن متعصبانه تمام سلسله‌های دوره اسلامی را با نگرشی نامتعارف و ناموجه خون‌ریز خواند:

آیا لشکرکشی و خون‌ریزی عرب‌ها را بگویم یا لشکرکشی و خون‌ریزی دیالمه، صفاریان، سامانیان و غزنویان، ملوک طبرستان، ملوک مازندران، ملوک اولاد زیار، ملوک طبقه اسماعیلیه، ملوک سلجوقیان و اتابکان و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاطین غور و ملوک رستم‌دار و سر به دارن، ملوک کرت و شیبانیان، چوپانیان و آق‌قویونلو و قراقویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افغانیه، افشاریه، زندیه، و قاجاریه (آخوندزاده ۱۳۹۵: ۳۴).

با این حال، باتوجه به کلیت آرای آخوندزاده و برخلاف نظر آدمیت (بنگرید به آدمیت ۱۳۴۹: ۱۶۰) نباید او را اسلام‌ستیز قلمداد کرد. او کم‌وبیش با روحانیت مخالف بود، اما تسری آن به کلیت اسلام درست نیست؛ چرا که در موضعی می‌نویسد: «ای جلال‌الدوله، تو گمان مبر که بلکه من سایر ادیان را بر دین اسلام مرجح می‌دارم. اگر بنابر ترجیح باشد، باز دین اسلام از سایر ادیان مقبول و برگزیده من است» (آخوندزاده ۱۳۹۵: ۳۶). او تأکید می‌کند که این موارد حمل بر بغض وی درقبال ائمه نیست و خود را شیعه‌مذهب و

علاقه‌مند به ائمه اطهار می‌داند (همان: ۱۳۳، ۱۳۴). این ره‌یافت حاکی از آن است که وی با نفس اسلام و شیعه مشکلی نداشت و حتی گاهی در مکاتبه با شاه‌زادگان و اعضای حاکمیت و افرادی که بینش دینی داشتند، خود را غم‌خوار اسلام و تشیع نشان می‌داد. آخوندزاده گاهی ملیت وطن خود را قفقاز می‌شمارد که وجه مشترکش با مردم ایران در اسلام و تشیع است، نه ملیت (آخوندزاده ۱۳۵۱: ۴۴). با این همه، در آرای او تناقض و تشتت زیادی وجود دارد؛ زیرا گاهی بر اساس نوع مخاطب سخن می‌گوید. از جمله در نامه به مانکجی، پیشوای زرتشتیان، به ستایش عصر باستان و نکوهش اسلام پرداخت (آخوندزاده ۱۴۰۰: ۸۲۹ به بعد).

۴. آخوندزاده و صفویه: نگرش و بینش

۱.۴ نگرش عام و کلی

صرف نظر از مطلب کلی فوق، نگرش آخوندزاده درباره حاکمیت صفویه چیست؟ او که باستان‌گرایی خاصی دارد و تاریخ دوران اسلامی را چندان نمی‌پسندد، به تاریخ صفویان چگونه نگریسته و حاکمیت صفوی را در آثار خود چگونه بازتاب داده است؟ آیا صفویه در اندیشه او جایگاه خاصی، متفاوت با سایر سلسله‌های اسلامی، داشته است؟

در وهله اول همان‌گونه که از قبل خاطر نشان شد، آخوندزاده تاریخ صفویه را بخشی از تاریخ عصر اسلامی دانسته و تمام انتقاداتی که متوجه دوره اسلامی کرده است، به صراحت صفویه را نیز در بر می‌گیرد و در موارد زیادی مصداق وی دوره صفویه است. هم‌چنین، شایسته یادآوری است که آخوندزاده هرچند مورخ به معنای متعارف آن نیست، با توجه به نقدهای تاریخی و اطلاعات تاریخی فراوان او، چنان‌چه فرصت و مجال دست می‌داد، یا به تألیف کتب تاریخی اقدام می‌کرد، شایستگی‌های فراوانی داشت. هرچند در این نوشته نظر بر سر اندیشه‌های و نگرش‌های آخوندزاده و نه تعیین خاصی از اوست.

با این حال، آخوندزاده در دو نوشته به نحو خاص تری به تاریخ عصر صفوی پرداخته است: اولین مورد، باید از نوشته انتقادی او بر اشعار و تبار سرورش اصفهانی در روزنامه ملت سنیه/ایران یاد کرد که در همان زمان با استقبال اهل ادب و فرهنگ مواجه شد؛ دوم، نوشته موسوم به «ستارگان فریب می‌خورند (یوسف‌شاه سراج)» که بررسی و جزئی‌پردازی

یک واقعه تاریخی عصر شاه‌عباس صفوی است. در هر دو نوشته لحن تند، انتقادی، و گزنده مؤلف درباره صفویان به شکل بارزی نمایان است که چه جایگاه و ارزشی برای صفویان به خصوص در روزگار اوج آن‌ها قائل است.

در ابتدا، باید از نامه او به اعتضادالسلطنه یاد کرد که در آن سلاطین اسلام و ایران را خطاب قرار می‌دهد و از نوع بیان و مشخصات آن نیک پیداست که بیش‌ترین رویکرد انتقادی و گزنده نامه متوجه دوره صفوی و پس‌از آن است. او به اعتضادالسلطنه نوشت:

تخیلاً به تواریخ که بهتر از همه کس معلوم سرکار (اعتضادالسلطنه) است، رجوع فرمایید و ببینید که از هجرت تا امروز سلاطین اسلام نسبت به وطن ما که ایران است و به ملت ما که اسلام و فرقه اثنی‌عشریه است، چه نیکی و چه احسان کرده‌اند. از غفلت و بی‌اهتمامی ایشان وطن ما امروز در حالتی است که نواب مستطاب، شما بهتر از من می‌دانید و ملت ما در تنزل است که مستوجب گریه و زاری است و تعزیه‌ای که ایشان هر سال برای امامان ما می‌دارند، درحقیقت تعزیه تیره‌بختی خود ایشان است. سلاطین سلف ما به‌غیر از این که خورده‌اند و نوشیده‌اند، پوشیده‌اند و گذشته‌اند، چیزی دیگر نکرده‌اند؛ یعنی غرض ایشان از سلطنت به‌غیر از حظ نفسی چیز دیگر نبوده است (آخوندزاده ۱۳۵۱: ۱۰۳، ۱۰۴).

نکته مهم این است که او نابه‌سامانی وضعیت فعلی را نتیجه وجود این سلاطین می‌شمارد، اما به‌هر حال، در نقل فوق با توجه به تأکید او بر تشیع اثنی‌عشریه و طرح مسائلی چون عزاداری و تعزیه‌داری کاملاً آشکار است که منظور وی صفویه است یا حداقل این که آن‌ها از مهم‌ترین مصادیق آن انتقادات هستند. بدین‌سان، آخوندزاده حداقل هیچ برتری از نظر خدمت به وطن ایران و ملت اثنی‌عشریه برای صفویان قائل نیست یا حداقل در این قصور صفویان را استثنا نساخته است. از طرفی، به قول آدمیت یکی از تفکرات محوری آخوندزاده ناسیونالیسم بود (آدمیت ۱۳۴۹: ۱۱۵ به بعد) که پیداست آخوندزاده صفویه را مرتبط با ملیت هم نشمرده است.

این که آخوندزاده مدعی است قدرت سیاسی ایران اسلامی هیچ‌گاه به حد باستان نرسیده است، بیش از همه متوجه صفویان است. او تمام سلسله‌های دوره اسلامی از جمله صفویان را خون‌ریز خواند (آخوندزاده ۱۳۹۵: ۳۴) و در تمام انتقاداتش نه تنها صفویه را مستثنا نساخت، بلکه بیش از همه حاکمیت صفوی را هدف قرار داد. او حتی در مواردی بخشی از مشکلات موجود را ناشی از بی‌توجهی و عدم درک و درایت صفویه شمرد، چنان‌که

می‌نویسد: «از چهارصد سال متجاوز است که در دنیا باسمه‌خانه اختراع شده، به انتشار علوم و کثرت لیتراتر واسطه عمده گردید، اهل ایران دیروز باسمه‌خانه بنا کرده است» (همان: ۳۶) که دقیقاً ابتدای آن چهارصد سال مقارن با دوره صفویه است. بنابراین، صفویه نه تنها به‌زعم وی تمام معایب سلسله‌های پیشین را دارد، بلکه علاوه بر آن درحین مقارنه زمانی با رنسانس اروپایی قادر به درک و فهم آن نشد. از طرفی، اغلب انتقادات او از خرافات عصر اسلامی هم‌چنان متوجه دوره صفویه است. او با اشاره به خطبه «اوصاف جهنم» از ملاصادق که برگرفته از کتاب *حق‌الیقین* مجلسی است با کنایه و تعریض می‌نویسد: «آخوند ملاصادق اوصاف جهنم را زیاده‌تر تقریر کرد؛ واقعاً مرحوم ملامحمدباقر مجلسی انسانیت ظاهر کرده و درخصوص جهنم شرح کشفی نوشته است» (همان: ۶۸-۷۲). او با انتقاد تند از خطبه‌های ملاصادق از موضوع تعزیه‌داری صفویه و تداوم آن رسم انتقاد کرد (همان: ۸۱ به بعد، ۱۳۳).

۲.۴ نگرش اختصاصی

گذشته از ملاحظات کلی فوق، آخوندزاده نوشته‌های «اشعار و تبار سرورش اصفهانی» و «ستارگان فریب‌خورده (یوسف‌شاه سراج)» را بهانه‌ای برای ورود به عصر صفوی کرد. این دو نوشته نگرش و ره‌یافت آخوندزاده را درباره آن‌ها به‌خصوص در واقعه ستارگان فریب‌خورده که مربوط به شاه‌عباس و اوج حاکمیت صفویه است نشان می‌دهد.

۱.۲.۴ «ستارگان فریب‌خورده (یوسف‌شاه)»

آخوندزاده در «ستارگان فریب‌خورده (یوسف‌شاه)» از یک واقعه تاریخی بحث‌انگیز الهام می‌گیرد که در سال هفتم پادشاهی شاه‌عباس رخ داد. او این رخداد تاریخی را دست‌مایه نوشته‌ای جذاب، تأثیرگذار، و تأمل‌برانگیز می‌کند. وی صرف‌نظر از تغییر بعضی از اسامی و دخل و تصرفی که در توصیف موضوع می‌کند، روایتی انتقادی و آگاهی‌بخش پدید می‌آورد که در ادامه به ارزیابی آن می‌پردازیم. از ابتدا باید تأکید کرد که این داستان واقعی است و آخوندزاده هم به‌طور جدی و نه تخیلی به موضوع پرداخته است. نوشته آخوندزاده یک نمایش‌نامه تخیلی نیست، هرچند طنزآمیز است. در واقع، رویکرد طنزگونه آن به‌خاطر منشأ طنزآمیز آن است. لذا، این نوشته آخوندزاده سراسر نقد، بررسی، و همان‌گونه که تاحدی نشان داده‌ام، متکی به قراین و شواهد کافی است.

او در آغاز داستان «ستارگان فریب‌خورده (یوسف‌شاه)» از نقش منجمی ساده‌لوح و عوام یعنی منجم یزدی، مؤلف تاریخ عباسی، به‌عنوان یکی از روایت‌گران این رخداد یاد می‌کند و خلاصه آن را از زبان منجم یزدی می‌آورد:

ستاره‌ای در این ایام پدید آمد که منتج تغییر و تبدیل پادشاه عصر بود؛ مقارن این حال، یوسفی ترکش‌دوز و برادرش در الحاد تصانیف داشتند، آوردند. رأی این پیرغلام منجم (اشاره به خود) در علاج آن ستاره بر این قرار گرفت که شخصی را پادشاه می‌باید کرد و چون چند روزی پادشاه باشد، او را ببايد کشت تا اثر آن ستاره ظاهر شده باشد و کار خود را کرده باشد. بناء علیه یوسفی را در پنج‌شنبه هفتم ذی‌قعدة پادشاه ساخته و کلب آستان علی (شاه‌عباس) را از پادشاهی معزول گردانیدند و... در یک‌شنبه دهم همین ماه، یوسفی ترکش‌دوز را به طالعی که مقتضی بود، به‌قتل آوردیم و شاه دین‌پناه به‌طالع مسعود به‌تخت سلطنت نشست و من بعد هر چند تفحص و تجسس این ستاره کردند، به‌نظر نیامد (منجم یزدی ۱۳۶۶: ۱۲۲).

این داستان یک واقعیت تاریخی است. طرز بیان منجم یزدی که خود عامل مؤثری در قضیه بود، گویای صحت طبیعی آن و باورمندی به تنجیم و خرافات ناشی از آن بوده است. از طرفی، شاه‌عباس باورمند به خرافات هم به‌جد قبول کرده بود که خود را از سلطنت محبوبش عزل کند. رویمر (Roemer) نیز معتقد است که شاه‌عباس رفتارهایی بسیار جا‌علاانه، خرافی، و توجیه‌ناپذیر به‌خصوص از منظر اعتقاد به نجوم داشت (رویمر ۱۳۸۴: ۸۸). اسکندریبگ با شرح واقعه از شیطان‌صفتی یوسفی و ساده‌لوحی منجم یزدی یاد کرده است که ظریفی به او گفت حال که چنین کردی، خود را در معرض دیده‌ی وی قرار ندهد؛ چراکه می‌تواند دستور قتل وی را بدهد (اسکندریبگ منشی ۱۳۵۰: ج ۲، ۴۷۴، ۴۷۵)، اما به‌هر حال، یوسف‌شاه در سه‌روزه سلطنت حکم و دستوری را صادر نکرد (همان).

حال، آخوندزاده همین واقعه تاریخی را دست‌مایه نوشته‌ای تحت‌عنوان «ستارگان فریب‌خورده» قرار داده و با پردازشی قوی، ملموس، و با جزئی‌پردازی‌های خاصی به‌جزر اسامی شاه‌عباس، یوسف‌شاه، و تاحدی میرزا یحیی مستوفی، سایر اسامی را کم و بیش تغییر داده است. او با بیانی طنزآمیز و انتقادی از خصوصیات شاه‌عباس به این واقعه پرداخته است. آنچه در نوشته‌اش بیش‌تر به‌چشم می‌خورد، بیان نوع و کیفیت مملکت‌داری صفویه و به‌خصوص شاه‌عباس و هیئت حاکمه و هم‌چنین باورمندی آن‌ها به خرافات است که در آخر، به‌شکل کنایه‌آمیزی از این‌که ستارگان چگونه با چنین خیمه‌شب‌بازی‌ای فریب

خوردند، اظهار تعجب می‌کند. آخوندزاده با ارجاع به *عالم‌رای عباسی* بر واقعی بودن داستان تأکید دارد (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۲۵). لذا، موضوع برای آخوندزاده بسیار جدی و به دور از هرگونه شائبه قصه‌پردازی بوده است.

آخوندزاده نظرهای انتقادی خود را در جلسه مشورتی سران مطرح کرد که با قرائن و شواهد تاریخی مطابقت دارد. از جمله او از واکنش مضطربانه شاه عباس یاد می‌کند که از وحشت در آستانه بی‌هوشی قرار گرفت. او می‌نویسد چرا وحشت نکند شاهی در ایام جوانی در حال کام‌جویی چگونه بگذارد و برود (آخوندزاده بی‌تا: ۵؛ آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۱۳). آخوندزاده از زبان همان سران حاکمیت در جلسه مشورتی از هنرنمایی‌ها و مملکت‌داری‌های آن‌ها یاد می‌کند که حداقل مصادیق تاریخی آن درست و قابل تأیید است. ابتدا وزیر از هنرنمایی در مملکت‌داری خود پرده برمی‌دارد و می‌گوید خزانه عامره که در ایام پدرش نابود شده بود، پر گردانید و تخصصش در آن است و از کار کواکب اطلاعی ندارد (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۱۴). او در ادامه سخنان فرمانده کل سپاه مبنی بر این‌که چگونه در ایام سلطنت پدرت عثمانی‌ها تبریز را تصرف و ما هیچ کاری نکردیم که حیف آمده سپاهیان را به مصاف بفرستیم، بلکه با تخریب مسیر لشکر عثمانی، چپاول اموال، و تاراندن مردم موجبات تخلیه امکانات از منطقه شدیم که عساکر عثمانی قادر به ادامه نباشند. الآن نیز برای عدم ورود قشون بیگانه وضع را به همان منوال گذاشته و خرابی‌ها را اصلاح نکرده‌ایم. این پیره‌سگ آستانه علیه چنین تخصص دارم، اما از تأثیر کواکب عاجزم (همان: ۴۱۶). در واقع، اشاره آخوندزاده به شیوه دفاعی صفویه در قبال حملات عثمانی و ایجاد زمین سوخته است که از نظر تاریخی درست است که یک شیوه منحط و منفی دفاعی صفویان بود. صفویان بارها به‌خصوص در عصر شاه‌عباس آن را در قبال عثمانی به‌کار بستند که حاصلش تخریب و خسارت فراوان بود (بنگرید به صفوی ۱۳۶۳: ۱۹، ۵۱؛ منجم یزدی ۱۳۶۶: ۲۷۰، ۲۷۱؛ حسینی استرآبادی ۱۳۶۴: ۱۷۸؛ جناب‌دی ۱۳۷۸: ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۲۸). این‌که آخوندزاده بر تداوم خرابی‌ها تأکید می‌کند، نشان تسلط وی بر تاریخ صفویه است.

جلسه شاه را وحشت‌زده‌تر کرد (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۱۶). نوبت به مستوفی رسید. او گفت من به‌خاطر آن‌که مواجب موجب نقصان خزانه نگردد، آن را به ولایات حواله دادم و مخفیانه به والیان هم گفتم که آن حواله را تأدیه نکنند، اما برای رد تأثیر کواکب عاقلم به جایی نمی‌رسد (همان: ۴۱۷). نوبت به ملاباشی رسید. او اظهار داشت در زمان پدر بزرگوارتان بنده مقام ملاباشی داشتم؛ به‌سبب موعظه‌های حسنه من و تخویفات کثیره همه

سنی‌ها را به مذهب حق اثنی‌عشری هدایت کردم و الآن در مملکت تعداد ۵۶ نفر بیش‌تر نیست و از این بابت مردم ایران رضامندی تمامی دارند که از مذهب آبا و اجداد خود دست کشیدند. هرچند در اسلام، موافق احادیث صریحه، پادشاه واجب‌الاطاعه نیست، این متعلق به امام (ع) و نایب امام یعنی مجتهدین است، اما چون سلسله جلیلیه صفوی خود از نوادگان امام (ع) هستند، این احادیث در حق آن‌ها نیست. این را طی حکمی به خطیبان مساجد و منابر گوش‌زد کرده‌ام، اما درباره کواکب باید راه‌حل را منجم‌باشی ارائه دهند (همان: ۴۱۷، ۴۱۸). این بخش، یعنی سخنان ملاباشی، گذشته از بعضی از اغراق‌ها که در ایران چند نفر سنی دیگر باقی نیستند، در سایر موارد درست است. از طرفی، کلیت سیاست مذهبی صفویان و مناسبات علما با آن‌ها را به‌درستی بیان داشته است و از جمله این‌که مورخان و نویسندگان عصر صفوی بر همین موضوع که صفویان از آن‌رو که از نوادگان امام (ع) هستند، حقانیت دارند (در این‌باره، بنگرید به جعفریان ۱۳۹۰: ۱۰ به‌بعد؛ ناجی ۱۳۸۷: ۱۱۱-۱۱۹). این‌هم نشان از تسلط تاریخی آخوندزاده دارد که چگونه موارد اساسی را درون واقعه گنجانده است.

آخوندزاده از حماقت منجم‌باشی که جوابیه و راه‌کاری نداشت یاد می‌کند (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۱۷، ۴۱۸). شاه تحت‌تأثیر بیانات ملاباشی دستور حضور و جوابیه منجم‌باشی را داد و خواست که او را به‌قتل رساند که چرا علاج حادثه را پنهانی می‌کنید که فرمان‌ده مانع آمد که در صورت قتل ایشان چاره کار را از چه کسی پرسیم (همان: ۴۱۹، ۴۲۰). منجم یک ساعت فرصت خواست تا سری به زیج الغیبیگ بزند، اما در واقع می‌خواست نزد استادش جمال‌الدین برود که چاره کار را کند که ناگهان در همان حین جمال‌الدین منجم وارد گردید (همان: ۴۲۱). آخوندزاده با گریزی به نجوم دوره صفویه که گویی چیزی جز همان میراث تیموری و زیج الغیبیگی دو قرن پیش نبود یاد کرده است (همان) که صفویه چیزی به آن نیفزوده بودند (درباره نجوم در دوره صفویه، بنگرید به ویتتر ۱۳۸۰: ۲۸۸ به‌بعد). حال، جمال‌الدین منجم اظهار داشت من از اقتران مریخ و عقرب متوجه شدم که به ذات مبارک صدمه‌ای خواهد رسید، آدمم که علاج واقعه پیش از وقوع کنم. شاه بی‌نهایت خوش‌حال شد. تدبیر منجم عزل شاه‌عباس به‌شرط سری‌ماندن طلاق‌خواتین و یافتن واجب‌القتلی بود تا او را به‌سلطنت سه‌روزه بردارند تا نحسی کواکب بر وی اصابت کند و ذات شریف شاه محفوظ بماند (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۲۲، ۴۲۳). حال، شاه از ملاباشی درخواست واجب‌القتلی کرد که گویا وی کینه‌ای از یوسف سراج داشت که پلیدتر از او نیست؛ چراکه مخالف علما

در موضوع خمس، معتقد به تناسخ، و معاند حکومت و ارباب مناصب است و آن‌ها را اهل ظلمه می‌شمارد، و... (همان: ۴۲۴). آخوندزاده فرصت را مغتنم شمرده و پاره‌ای از عقاید درویشان نقطوی را بیان می‌کند که یوسفی ترکش دوز از سران آن‌ها بود. باین حساب، یوسف سراج مستوجب قتل و رد بلای آسمانی بود. شاه با خوش حالی گفت به هلاک وی راضی‌ام (همان: ۴۲۵). حال، آخوندزاده با جزئیات کیفیت عزل شاه‌عباس و طلاق زنان را توضیح می‌دهد که چگونه دلاله‌ها دختران جوان را از اکناف و اطراف برای شاه‌عباس دست‌چین می‌کردند که اکنون با خوش حالی راهی دیار خود و نزد عاشقان قبلی شدند (همان: ۴۲۵-۴۳۱).

حال، در این میان ارزیابی آخوندزاده از منش، شخصیت، افکار، و... یوسف سراج چگونه است؟ یوسفی ترکش دوز یک شخصیت تاریخی است که در همین واقعه به‌عنوان شاه انتخاب و پس از سه روز به‌قتلش آوردند. او از پیروان درویش خسروی نقطوی بود. نقطویان که سابقه تاریخ آن‌ها به جنبش حروفیه می‌رسید و با گروه‌های اسماعیلی بعد از حمله مغول در اطراف کاشان پیوندی برقرار کردند و برخلاف فضل‌الله استرآبادی، شاگرد او، محمود پسیخانی (د ۸۳۱)، معتقد به نقطه بود، نه حروف. او اعتقاد داشت که دوره عرب به‌تمام رسیده و دوره عجم آغاز شده است. با تشکیل حاکمیت صفوی، که پیش‌تر در دست قزلباشان بود، نظریه آن‌ها به‌چالش کشیده شد. در دوره صفویه نقطویان تاحدی فعال بودند و با حاکمیت صفوی، روحانیون، و به‌خصوص قزلباشان مخالفت داشتند. بیش‌ترین کشتار آن‌ها در عصر شاه‌عباس صورت گرفت (درمورد نقطویان، بنگرید به اسکندریگ منشی ۱۳۵۰: ج ۲، ۷۴۵ به‌بعد؛ منجم یزدی ۱۳۶۶: ۱۲۲؛ قمی ۱۳۵۹: ج ۱، ۵۸۲، ۵۸۳؛ معصوم‌علی شاه ۱۳۸۲: ج ۳، ۱۳۶؛ هدایت ۱۳۸۰: ج ۱۲، ۶۶۶۵ به‌بعد؛ ذکاوتی قراگوزلو ۱۳۹۳). آخوندزاده عقاید نقطویان را از زبان ملاباشی (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۱۸)، که همان مطالب اسکندریگ است، بیان کرده است (اسکندریگ منشی ۱۳۵۰: ج ۲، ۷۴۵ به‌بعد).

آخوندزاده برخلاف تصویرپردازی طنزآمیز از جلسه مشورتی شاه‌عباس و عزل وی با یوسف‌شاه هم‌دلی و هم‌رایی خاصی دارد. آخوندزاده از همان ابتدا یوسف سراج را فردی زحمت‌کش، متشرع، پای‌بند به عهد، غم‌خوار مردم بی‌چاره، و منتقد جدی حاکمیت می‌شمارد (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۳۱) که حداقل بخشی از آن با منابع صفوی مطابقت دارد (بنگرید به اسکندریگ منشی ۱۳۵۰؛ منجم یزدی ۱۳۶۶). او در مغازه‌اش مشغول و از همه‌جا بی‌خبر بود که ناگهان دسته‌هایی از مقامات دربار در درِ دکان وی اجتماع کردند و

ملاباشی او را سلطان و جانشین شاه‌عباس خطاب کرد که زحمت سلطنت را تقبل کند (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۳۲). یوسف سراج با حالتی متحیرانه ملاباشی را سرزنش کرد؛ مگر بنگ انداخته‌اید. به‌هرحال، به‌اجبار او را شاه کردند و همگان خود را غلام و سگ آستان وی شمردند و گفتند نه دیوانه‌ایم و نه بی‌شعور، بلکه سلطنت از آن شماس است (همان: ۴۳۳). یوسف سراج با بهت‌زدگی در دربار و در حلقه صاحب‌منصبان قرار گرفت و به‌خود آمد از نام و مناصب و وظایف آن‌ها پرسید که هرکدام پاسخ گفتند (همان: ۴۳۵ به‌بعد). یوسف‌شاه از خواجه مبارک پرسید: شاه‌عباس کجاست؟ مبارک گفت: معلوم نیست، ملبس به لباس گدایی شد و رفت (همان: ۴۳۷)، اما آخوندزاده در این موضع یوسف‌شاه را مردی عاقل و غیرخرفاتی می‌داند که از کواکب واهمه نداشت، بلکه از ترقی نامتعارف خود دچار خوف بود. لاجرم، به اجرای امور سلطنت و کار شاهی همت گماشت (همان). سپس، یوسف‌شاه تمام صاحب‌منصبان مذکور را زندانی کرد. او به اندرون رفت و به اتاق‌ها و خزانه که مملو صندوق‌ها و اقلام نفیس بود سری زد. از آن میان، برای فرزندان و همسرش مواردی را فرستاد. گویا از این طریق جویای احوالشان بود. او نماز شام و خفتن خواند و شام میل کرد و خوابید؛ جریان روز اول (همان: ۴۳۸ به‌بعد).

اقدامات و فعالیت‌های یوسف‌شاه ساخته و پرداخته آخوندزاده است. مورخان صفوی از حکم و دستور وی یادی نکرده‌اند (اسکندریگ منشی ۱۳۵۰) یا این‌که حداقل منابع صفوی ترجیح داده‌اند که چندان از این سه روز یادی نکنند که وهنی درحق شاه‌عباس باشد. درواقع، مهم بیان و نگرش آخوندزاده درباره حاکمیت صفوی و شاه‌عباس و عملکرد یوسف‌شاه است.

آخوندزاده در ادامه به مجموع دستورها و احکامی که یوسف‌شاه صادر کرد، اشاره می‌کند. به‌زعم آخوندزاده، دستورهای یوسف‌شاه طیف وسیعی از اصلاح مالیاتی تا کمک به فقرا، تعمیر و اصلاح خرابی‌ها، پرداخت مواجب به‌شکل منظم، نظم و انضباط اداری، اصلاحات مذهبی به‌خصوص در مورد روحانیان و علما، توجه به مردم و اجرای عدالت، عدم هرگونه مؤاخذه رعایا به‌دلایل واهی، عدم رشوت‌ستانی، اصلاح و مرمت خیابان‌ها و کوچه‌های قزوین، و... بود. از دیگر اقدامات او ممانعت از دست‌درازی اهل دیوان و دربار به مایملک مردم و کنترل حاکمان زالوصفت ایالات است که در نهایت برای سلطان ذخیره‌سازی می‌کردند. به‌طور طبیعی آخوندزاده باور دارد که موارد مذکور که طیف وسیعی از مسائل اقتصادی، قضایی، اداری، و مذهبی را در بر می‌گرفت در دوره صفوی و

به‌خصوص عصر عباس آشفته، نابه‌سامان، و بی‌قاعد و ضابطه بوده است که یوسف‌شاه طی دستورهای مصلحانه درصدد اصلاح تمام آن نابه‌سامانی‌ها و آشفته‌بازی‌ها برآمد (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۴۱-۴۴۷). این‌گونه که آخوندزاده بیان کرده است یوسف‌شاه از شاه‌عباس ویرانه‌ای تحویل گرفته بود. نکته مهم آن است که آخوندزاده در *مکتوبات کمال‌الدوله*، آن‌جا که از وصف ایران باستان و عظمت و برتری آن یاد می‌کند، مواردی برمی‌شمارد که شباهت خاصی با دستورهای یوسف‌شاه دارد (آخوندزاده ۱۳۹۵: ۲۱ به بعد). آخوندزاده با زیرکی همان موارد ذهنی‌اش را درباره دنیای باستان در کارنامه هرچند خالی یوسف‌شاه متصور شده است که البته هر دو خالی هستند.

هم‌چنین، آخوندزاده سقوط سلطنت یوسف‌شاه را با این توجیه بیان می‌دارد که گویا آدمیان خوشی را دوست ندارند و رفتار ملایم وی را حمل بر ضعف و تنبلی کردند. عده‌ای از سران رژیم سابق با این بهانه که وی تنبل و دون‌تبار است، دست به تحریک زدند و فتنه‌گران به کاخ حمله‌ور شدند. طرف‌داران یوسف‌شاه مقابله کردند، اما شکست خوردند. یوسف‌شاه نیز در همان بحبوحه از صحنه پنهان شد و دیگر سرانجام وی معلوم نگردید (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۴۷ به بعد). همان‌گونه که از قبل گفته شد، دربار صفوی پس از سه روز خیمه‌شب‌بازی یوسف ترکش دوز را به قتل رساند و شاه‌عباس مجدد بر اریکه سلطنت درآمد (منجم یزدی ۱۳۶۶: ۱۲۲)، اما آخوندزاده که به یوسف‌شاه سخت علاقه‌مند است، حیف دانسته است که او را به دست جلادان شاه‌عباس بسپارد، بلکه او را از صحنه فراری داده است.

باین‌حال، در بیان آخوندزاده حاکمیت صفویه آشفته‌تر از آن بود که آن را حاکمیت به‌معنای متعارف دانست. درنهایت، نکته مهم ارزیابی آخوندزاده از شاه‌عباس است که او را سفاک، خرافی، وحشت‌زده، ترسو، و عیاش قلمداد کرده است، اما عکس آن، یوسف‌شاه مردی عاقل، متشرع، اهل نماز، مردم‌دوست، طرف‌دار نظم و عدالت و اصلاح امور شمرد. جالب آن‌که آخوندزاده بهترین توصیفات را درباره یوسف‌شاه به‌کار برده است و هم‌چنین او را اهل نماز شمرد که نشان از آن دارد که برخلاف ادعاهای آدمیت او اسلام‌ستیز نبوده است. آخوندزاده با دیانت و به‌معنای یوسف‌شاهی آن مشکلی نداشت. او درنهایت با کنایه به ستارگان می‌نویسد:

تعجب دارم از حماقت کواکب که فریب اهل ایران را خوردند و ندانستند که یوسف سراج شاه ایران نبود.... هم‌چون سادگی و گول‌خوردن خیلی عجیب بود؛ کواکب به

اهل ایران تابیده شدند و شاه‌عباس را کنار گذاردند و یوسف سراج بیچاره بی‌تقصیر را بدبخت کردند و بعد هم چهل سال سراسر به سفاکی و جباری او (شاه‌عباس) بی‌اعتنا ناظر شدند (آخوندزاده بی‌تا: ۴۲).

در ترجمه جدید آمده است: «درعوض، چهل سال آزرگار از آن بالا نظاره‌گر خون‌ریزی‌ها و ستم‌گری‌های شاه‌عباس باشند» (همان: ۴۲).

آخوندزاده تأکید می‌کند که ادنی‌علامت جباری شاه‌عباس این بود که یک پسر خود را بکشت و دو نفر را کور کرد و پسر دیگر نداشت؛ نوۀ او وارث گشت (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۵۴). به‌رحال، آخوندزاده از منتقدان جدی شاه‌عباس بود و باتوجه‌به مطالب فوق او را شخصیتی خفیف، خوار، و سفاک شمرده است.

او هم‌چنین در فاصله شکست یوسف‌شاه و برآمدن مجدد شاه‌عباس از جلسه مشورتی میان سران برای بازگرداندن شاه‌عباس گزارش می‌دهد که بیش‌تر منعکس‌کننده نگرش آخوندزاده است که البته شاید هم خالی از حقیقت نباشد، هرچند محتوای آن به‌صورت تلویحی درست است. او می‌نویسد رؤسای شورش مقامات سابق را از زندان آزاد کردند و مورد‌خطاب قرار دادند که اکنون از نسل صفویه کدام شاه‌زاده را سزاوار تخت و تاج می‌بینند؟ مولانا جمال‌الدین گفت: هیچ‌کدام از شاه‌زادگان صفویه شایسته پادشاهی نیست. همه کم‌ریش و کورند (در ترجمه پدرام آمده است: «...، همه آن‌ها یا بی‌شعورند و یا کور شده‌اند») (آخوندزاده بی‌تا: ۴۱). بعضی را شاه‌اسماعیل ثانی و بعضی را خود شاه‌عباس کور کرد. آن‌ها دیگر به‌کار و به مصرف ما نمی‌آیند. پادشاه ما شاه‌عباس است. میر‌آخور پاسخ داد: آری. در دوره او به ما خوش گذشت، اما حالا نمی‌دانیم کجاست؟ مولانا منجم گفتند: آری او را باز می‌گردانیم و همگی برخاستند به خانه‌ای که در آن پنهان شده بود رفتند، او را بیرون آوردند، به شاهی گماشتند. «کارها به‌قرار سابق صورت گرفت که گویا هیچ حادثه‌ای واقع نشده بود» (آخوندزاده ۱۳۵۶: ۴۵۴).

آخوندزاده با ریشخند خاندان صفوی را از مجموعه‌ای شاه‌زاده کور، بی‌ریش، و بی‌شعور شمرده است. با این حال، آن از نظر تاریخی درست است که اغلب شاه‌زادگان توسط شاه‌اسماعیل دوم و شاه‌عباس مقتول یا نابینا شدند (بنگرید به هینتس ۱۳۷۱: ۱۰۱ به‌بعد). اگر آن شاه‌زادگان به‌قتل نرسیده بودند، به‌هیچ‌وجه شاهی به عباس نمی‌رسید. این عباس توسط مرشد قلی‌خان استاجلو در عرصه‌ای خالی از هر مدعی دیگر به‌سلطنت نشانده شد. او به‌سان شاه‌اسماعیل دوم مانع از شکل‌گیری گروه شاه‌زادگان شد و به این

دلیل که به‌جز فرزندانش تقریباً کسی باقی نمانده بود، آن‌ها را نیز از سر راه برداشت (در این باره، بنگرید به جناب‌دی ۱۳۷۸: ۶۰۵ به بعد، ۸۵۴؛ قمی ۱۳۶۳: ج ۲، ۸۴۸).

بدین‌سان، آخوندزاده با تحریر این داستان عهد و شخص شاه‌عباس را قابل‌تقبیح، ستم‌گر، بی‌درایت، و خرافی که مملکت را با نهایت بی‌سامانی اداره و نظاره می‌کرد، شمرده است. در همان جلسه مشورتی خیالی شاه‌عباس از این جهت مجدد به تخت سلطنت انتخاب شد که شاه‌زاده‌ای دیگر وجود نداشت. به‌نظر می‌رسد او عامدانه آن واقعه را انتخاب کرده است که مهم‌ترین دوره صفوی را به‌چالش بکشاند. به‌نظر آخوندزاده اوضاع و احوال مهم‌ترین مقطع صفویان چنین بود. پس، دیگر تکلیف سایر ایام صفویان مشخص است.

آخوندزاده در پاسخ به حیرت میرزا محمدجعفر قراجه‌داغی از میزان عقل و شعور وزرای شاه‌عباس تأکید می‌کند که این موارد افترا نیست. تاریخ عالم‌آرا را بخوانید تا حقیقت را دریابید؛ زیرا از دوره شاه‌عباس تا این عصر، به‌واسطه تأثیر عقاید باطله، برای ملت ایران هیچ‌نوع ترقی و پیشرفتی روی نداده است (آخوندزاده ۱۳۵۱: ۲۶).

۲.۲.۴ «نقد تبار سروش اصفهانی (نجم ثانی)»

مورد دیگر انتقاد آخوندزاده از صفویه در نوشته «نقد اشعار و تبار سروش اصفهانی» است که با سخره‌گیری آن را بهانه‌ای برای انتقاد از عملکرد و شخصیت وکیل شاه‌اسماعیل، یعنی امیر یاراحمد اصفهانی معروف به نجم ثانی، کرده است. سروش اصفهانی با افتخار نسب خود را به نجم ثانی رسانده بود. آخوندزاده با طنز خطاب به وی می‌نویسد که به چه منظور تو نسب خود را به نجم ثانی می‌رسانی؟ تو که خود شمس بوده‌ای می‌خواهی از نجم کسب نور و افتخار کنی (آخوندزاده ۱۳۵۱: ۴۶)؟ او با عتابی تند به سروش توصیه می‌کند که نجم ثانی را جد قرار مده؛ او نیز مثل تو عاری از فضل، استعداد ذاتی و به‌ناحق صاحب لقب نجم ثانی شده بود. اگر او نمی‌شناسی، ما او را به تو می‌شناسانیم (همان: ۴۷).

گفتنی است که این نجم ثانی از همان اوایل کار هم در دیده شاه‌اسماعیل چندان اعتباری نداشت. از این‌رو، در صدد برآمد تا با توطئه‌ای سخنان محمدخان ایشیک‌آقاسی درباره بابر را نزد شاه‌اسماعیل ناسازگارانه جلوه دهد و حمله به ماوراءالنهر را پیش‌نهاد کند. به‌نظر عده‌ای از مورخان صفوی حمله به ماوراءالنهر توطئه نجم ثانی علیه بابر و تسلط او بر ماوراءالنهر بود. در هر حال، به‌قول امینی هر وی نجم ثانی محاسبه‌ای کرد که در صورت حمله به ماوراءالنهر و توفیقی چند: «غبار از خاطر شاه بزداید» (امینی ۱۳۸۳: ۳۷۴). از این‌رو،

نبرد معروف به غجدوان در ابتدای امر برای مقابله با مخالفت احتمالی بابر پیش‌نهاد شد، اما درحین ورود به خراسان اوضاع به‌شکل دیگری درآمد. ازبکان بابر را از منطقه راندند. این‌بار نبرد با همکاری بابر علیه ازبکان تغییر جهت داد. عملکرد نجم ثانی در این لشکرکشی مملو از ناآگاهی و با رفتارهای عجیب و غریب بود. همان‌گونه که خواندمیر گفته است بیش‌تر تلاش نجم ثانی تهیه تدارکات و سورات و بارگذاری دیگ‌های طبخ غذا بود. از نظر شیوه جنگی برای او تفاوتی نمی‌کرد، اگر مردمی به‌سان ساکنان قلعه خراز تسلیم می‌شدند، قتل‌عام می‌گردیدند و چنان‌چه به‌سان مردم قرشی مقاومت می‌ورزیدند، وحشت‌ناک‌تر کشتار می‌شدند. او در کشتار قرشی علی‌رغم درخواست‌های مکرر از خون سادات نیز نگذشت (روملو ۱۳۸۴: ج ۲، ۱۰۶۶). این رویه نامأنوس اعتراض هم‌راهانی چون بابر و غیاث‌الدین محمد را برانگیخت. آن‌ها کوشیدند او را از این شیوه عجیب و غریب منع کنند، اما سودی نداشت. اطرافیان هم از خیره‌سری و ناهمی وی به‌ستوه آمدند تا این‌که طی نبردی کوتاه از همان ابتدا از ازبکان شکست خورد و درحین فرار به‌اسارات ازبکان افتاد و به‌قتل رسید (در این باره، بنگرید به امینی هروی ۱۳۸۳: ۳۷۴-۳۸۰؛ خواندمیر ۱۳۶۲: ج ۴، ۵۲۵؛ خواندمیر ۱۳۷۰: ۷۶؛ جناب‌دی ۱۳۷۸: ۱۵۹؛ قطغان ۱۳۸۵: ۱۸۲؛ لاری ج ۲، ۸۹۹؛ غفاری قزوینی ۱۳۴۳: ۲۷۷؛ رشید دوغلات ۱۳۸۳: ۳۹۰، ۳۹۱). نجم ثانی فردی ناسازگار بود و در همان ابتدای انتصاب، با سعایتش موجب عزل و مرگ میرزا بیگ علی‌ی گردید (خواندمیر ۱۳۶۲: ج ۴، ۵۰۱). امینی هروی با اشاره معناداری به او می‌نویسد: «... به‌اضطرار از عقب‌امیرنجم اول روانه کردند» (امینی هروی ۱۳۸۳: ۳۱۶). مورخان عصر صفوی از جمله حسن بیگ روملو و واله اصفهانی از نجم ثانی به‌بدی یاد می‌کنند؛ این درحالی است که وی توسط حاکمیت صفوی به‌قتل نرسیده بود که به‌خاطر آن چنین موردارزیابی منفی و سرزنش‌آمیز قرار گیرد (روملو ۱۳۸۴: ج ۲، ۱۰۶۶؛ واله اصفهانی ۱۳۷۲: ۲۱۶).

حال، آخوندزاده با تکیه بر همان واقعه و با تأکید بر نوشته خواندمیر شخصیت و فرمان‌دهی نجم ثانی را به‌نقد کشیده است. خواندمیر می‌نویسد شاه‌اسماعیل بعد از نجم اول امیر یاراحمد اصفهانی را به نجم ثانی ملقب کرد و رایت اعتبار و اختیارش را به فرق فرقدین رسانید و تمامی وزرا و امرا و ارکان دولت را به متابعتش مأمور ساخت (آخوندزاده ۱۳۵۱: ۴۷؛ خواندمیر ۱۳۶۲: ج ۴، ۵۲۶). آخوندزاده خود در تحلیل نوشته خواندمیر می‌افزاید که می‌بینیم نجم ثانی واقعاً به مرتبه بلند صعود کرد، اما مورخ به او اسناد فضل نداده است. پس، معلوم است که ترقی نجم ثانی به‌واسطه فضل و استحقاق ذاتی نیست، بلکه محض التفات خاص شاه است.

این ادعای آخوندزاده تا حد زیادی درست است و قراین دیگر نیز آن را تأیید می‌کنند. آخوندزاده لقب اعطایی شاه‌اسماعیل را ناحق شمرد که بی‌حساب و کتاب لقب‌بخشی می‌کرد. نجم ثانی هیچ سابقه‌ی اداری و منصبی در کارنامه‌اش نداشت. واله اصفهانی نیز با اشاره به همین سابقه‌ی خالی از کارنامه‌ی او می‌نویسد که نجم ثانی دهقنت و دشت‌بانی را فراموش کرد و دچار عجب و غرور و وصف‌ناپذیری گردید (واله اصفهانی ۱۳۷۲: ۲۱۶). خواندمیر در وصف نجم ثانی از هر نظر دستش کوتاه و خالی بود. به‌ناچار به وصف اسباب جاه، حشمت، موکب، و به‌خصوص مطبخ شاهانه‌ی پرونوق و روغن او اشاره می‌کند که هر روز سیزده دیگ در مطبخ او بر آتش و هر روز ده من دارچین، زعفران، زنجبیل، و سایر به‌کار می‌رفت (بنگرید به خواندمیر ۱۳۶۳: ج ۴، ۵۲۶ به‌بعد؛ آخوندزاده ۱۳۵۱: ۴۸، ۴۹). در وهله‌ی اول همین مورد باعث شد تا آخوندزاده چنین صاحب‌مطبخی را به‌سخره گیرد. او نوشته است که ما گمان نداریم که پدر نجم ثانی مرد متمولی بوده است. بر فرض صحت، این‌همه ریخت‌وپاش تبذیر و بلکه حماقت است. از طرفی، استعمال نقره به‌عنوان ظرف را فقها حرام دانسته‌اند. این وزیر به کثرت اسباب تجمل، نه به اعمال پسندیده خودنمایی کرده است (آخوندزاده ۱۳۵۱: ۴۹).

آخوندزاده به‌درستی بی‌سیاستی نجم ثانی در قبال ازبکان و آق‌فولاد سلطان را که حاضر به اطاعات بودند می‌آورد که نجم ثانی خیره‌سرانه پیش‌نهاد را قبول نکرد و دستور قتل آن‌ها را داد (خواندمیر ۱۳۶۲: ج ۴، ۵۲۷) که آن را غرور ابلهانه و نقض‌کننده‌ی پیمان شمرده است. آخوندزاده به‌طور جدی تمام اقدامات و رفتارهای دور از درایت و سیاست نجم ثانی را با نقل جزء‌به‌جزء عبارات خواندمیر به‌نقد کشانده است. به‌راستی نجم ثانی در هر صورت، چه طرف مقابل تسلیم می‌شد و چه مقاومت می‌کرد، رفتاری یک‌سان داشت که از جمله نوادر قبیحه است. همین رفتارها موجب شد تا مشاورت و هم‌دلی کسانی چون بابر و کمال‌الدین محمود را از دست بدهد. خیره‌سری و بی‌اطلاعی او از جنگ و قواعد آن باعث شد تا فرمان‌دهان دیگر صحنه را خالی کنند (در این باره، بنگرید به امینی هروی ۱۳۸۳: ۳۷۴-۳۸۰؛ خواندمیر ۱۳۶۲: ج ۴، ۵۲۵؛ خواندمیر ۱۳۷۰: ۷۶؛ جناب‌دی ۱۳۷۸: ۱۵۹؛ قطغان ۱۳۸۵: ۱۸۲). این‌که عده‌ای چون سیوری بدون توجه به چنین مواردی علت شکست را ناخرسندی قزلباشان از فرمان‌دهی یک تاجیک دانسته‌اند (سیوری ۱۳۶۳: ۳۳) محلی از اعتنا ندارد و نشانه‌ای از افکار کلیشه‌ای اوست.

آخوندزاده می‌نویسد نجم ثانی از تدابیر لشکرکشی و قوف نداشت و اصلاً تصنیفی یا رساله‌ای در علم جنگ نخوانده بود. این عبارات آخوندزاده درست است؛ چراکه مطبخ‌خانه سیار وی به هر چیزی جز اردوی جنگی شباهت داشت. آخوندزاده تأکید می‌کند که عقل جبلی‌اش هم در آن پایه نبود که مآل کار را اندیشد و معرفتش منحصر بر آن بود که هر روز چه مقدار گوشت گوسفند و مرغ در مطبخش طبخ گردد (آخوندزاده ۱۳۵۱: ۵۳). نهایت این‌که نجم ثانی در نبرد غجدوان با استبداد رأی و بدون مشورت‌پذیری و با بی‌درایتی شکست سختی خورد و به اسارت درآمد (همان: ۵۴). در تأیید بیش‌تر مطلب آخوندزاده باید تأکید کنم که عمده استراتژی نجم ثانی که ذهن وی را سخت مشغول داشته، تهیه ادویه‌ها بود که به تعبیر خواندمیر نجم ثانی فرموده بودند برای تهیه آن‌ها به زحمت افتاده است (خواندمیر ۱۳۶۲: ج ۴، ۵۲۷).

آخوندزاده موضوع اسارت وی و موردعتاب و خطاب قرارگرفتنش توسط خان ازبک را از منابع جغتایی آورده که در نوع خود جالب و گویای شخصیت نجم ثانی است. عبیدالله‌خان ازبک پس از اسارت نجم ثانی با مخاطب‌قراردادن وی و با اشاره به قتل‌عام حصار خزار پس از اعطای امان و هم‌چنین قتل‌عام پانزده‌هزار نفر در قرشی گفت: حال، امان دادی چرا دست به کشتار زدی، به کدام قانون عمل کردی؟ اگر دشمن به مقام اطاعت درآید، کشتار می‌شود؛ اگر مقابله کند، کشتار می‌شود؛ به‌راستی تکلیف با شما چیست؟ تمنای تو از دشمن چه حال است؟ او هم‌چنین نجم ثانی را موردخطاب قرار می‌دهد که تو بدین عقل و تدبیر می‌خواستی مملکت بیگانه را مسخر نمایی؟ فرض این‌که مردم این دیار بنابر ادعای شما کافر باشند، حضرت باری تعالی از افراط در قتل کافر هم نهی فرموده‌اند و سپس آیه‌ای تلاوت کرد و نجم، ساکت، سر به‌زیر انداخت. عبیدالله‌خان گفت چرا جواب نمی‌دهید، مگر عربی نمی‌دانی؟ نجم گفت: نمی‌دانم. عبیدالله‌خان ازبک به اتباع خود روی کرد و گفت تعجب می‌کنم از شاه قزلباش کسی را وزیر خود و سردار لشکر کرده است که نه علم دارد و نه عقل و نه رحم. بعدازآن، به لشکریان خود دستور قتل وی را داد که نجم ثانی، در کمال تضرع و زاری، پیش‌نهاد رشوه کلان و حتی واگذاری ماوراءالنهر تا خراسان و عدم هرگونه تجاوز قزلباش را به آن سامان داد. عبیدالله‌خان ازبک هم گفت: نیاز به پنجاه هزار دینار و عهدنامه تو و پادشاهت نیست و گفت: فردی چون تو زنده گذاشتن بر بندگان خدا حیف است (همان: ۵۵، ۵۶). آخوندزاده در ادامه به نقد اشعار سروش اصفهانی پرداخته است که خارج از بحث ماست.

با وجود ملاحظات و نگرش‌های یادشده آخوندزاده در قبال صفویه، او گاهی به اجبار و از سر ناچاری و یا به خاطر نوع مخاطب لحن خود را کم‌وبیش ملایم می‌کند و تغییر می‌دهد که البته آن نافی مطالب فوق نیست. از جمله طی نامه‌ای به منشی روزنامه سنیه/ایران اعتراض می‌کند که چرا نماد و علامت ملت ایران را مسجد انگاشته‌ای که انحصار به قوم ایران ندارد، بلکه متعلق به جمیع فرق اسلام است. او در قبال آن پیش‌نهاد کرد که علامت قوم ایران باید یکی از آثار قدیمه ایران مانند قلعه اصطخر و تخت جمشید و بعد از اسلام را یکی از نمادهای شاهان صفوی به کار گرفته شود؛ چراکه آن‌ها در ایران مذهب اثنی‌عشری را رواج دادند؛ آن را در سلک ملت واحده منتظم و مستقل منتظم داشته‌اند. آخوندزاده در نهایت پیش‌نهاد می‌دهد که همان تاج قزلباش در کنار یکی از آثار قدیمه به‌عنوان نماد لحاظ گردد (آخوندزاده ۱۳۵۱: ۴۴، ۴۵). آیا واقعاً آخوندزاده نمی‌دانست که کلاه قزلباشی علامت و اختصاص به بخشی از قبایل آناتولی (روم) و شام داشت و مردم ایران هیچ‌گاه چنین کلاهی بر سر ننهاند، یا عمدی داشته است؟

۵. نتیجه‌گیری

آخوندزاده از پیش‌گامان عصر موسوم به روشن‌گری با تحصیلات دوگانه سنتی و نوین در مواجهه با غرب در صدد توضیح و تبیین نابرابری موجود برآمد که در این میان یکی از دست‌آویزها و دست‌مایه‌های محل رجوع تاریخ و گذشته تاریخی بود. او در صدد بود تا یکی از عوامل این نابرابری را در تاریخ جست‌وجو کند که حاصل آن این شد که به دو دوره متفاوت و حتی متضاد تاریخی در ایران باور یابد که عصر قبل از اسلام دوره طلایی و عهد اسلامی با آغاز حمله اعراب مسلمان را دوره خشونت و خون‌ریزی نامید. او در میان سلسله‌های عصر اسلامی با حساسیت خاصی به صفویه پرداخت؛ چراکه عصر صفویه از نظر مقارنه زمانی کم‌وبیش با رنسانس اروپا مصادف بود که به‌زعم آخوندزاده صفویه هیچ درک درستی از آن نیافت و نداشت. او در دو نوشته «ستارگان فریب‌خورده (یوسف‌شاه)» و «نقد اشعار و تبار سروش اصفهانی» جزئی‌پردازی بیش‌تر به بخش‌هایی از تاریخ صفویه پرداخته است که در نوشته نخست با تأکید بر خرافه‌گرایی صفویان و نحوه مملکت‌داری آشفته آنان در عصر شاه‌عباس، به ارزیابی کارنامه شاه‌عباس از جوانب گوناگون پرداخت که به‌زعم وی سراسر نابه‌سامانی و آشفته‌کاری بود. در دومین نوشته به موضوع انتصاب ناسنجیده شاه‌اسماعیل در واگذاری مقام وکالت و فرمان‌دهی نجم‌ثانی پرداخته است که

بدون توجه به میزان توانایی و لیاقت افراد در منصب‌دهی و اعطای القاب، حاتم‌بخشی می‌کرد که نتیجه‌ای جز خسارت نداشت. او در مجموع معتقد است که حاکمیت صفویه از منظر کارکرد کارنامه مناسبی ندارد و در موارد زیادی لحن انتقادی و کنایه او از دوره اسلامی متوجه عصر صفویه است.

کتاب‌نامه

- آخوندزاده، فتحعلی (۱۳۵۱)، مقالات، گردآورده باقر مؤمنی، تهران: آوا.
- آخوندزاده، فتحعلی (۱۳۵۶)، تمثیلات؛ شش نمایش‌نامه و یک داستان، ترجمه محمدجعفر قراچه‌داغی، تهران: خوارزمی.
- آخوندزاده، فتحعلی (۱۳۹۵)، مکتوبات کمال‌الدوله و ملحقات آن، به‌اهتمام علی‌اصغر حق‌دار، آنکارا: باشگاه ادبیات.
- آخوندزاده، فتحعلی (۱۴۰۰)، مجموعه آثار، به تصحیح و تحقیق علی‌اصغر حق‌دار، ایالات متحده آمریکا: باشگاه ادبیات.
- آخوندزاده، فتحعلی (بی‌تا)، «ستارگان فریب‌خورده»، ترجمه رسول پدرام، بازیابی در: <http://www.rpedram.com>.
- آدمیت، فریدون (۱۳۴۹)، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران: خوارزمی.
- آقاحسینی، علیرضا و آسیه مهدی‌پور (۱۳۹۲)، «شالوده‌شکنی گفتمان موج اول روشن‌فکری در ایران: میرزا ملکم‌خان، آخوندزاده، و میرزا آقاخان کرمانی»، دوفصل‌نامه علمی- پژوهشی دانش سیاسی، س ۹، پیاپی ۱۸.
- اسکندریگ منشی (۱۳۵۰)، تاریخ عالم‌آرای عباسی، به‌اهتمام ایرج افشار، تهران: امیرکبیر.
- امینی هروی، امیرصدرالدین سلطان ابراهیم (۱۳۸۳)، فتوحات شاه‌ی، به‌کوشش محمدرضا نصیری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- بشیری، محمود (۱۳۷۱)، «نقد و بررسی آثار و افکار آخوندزاده»، مجله آشنا، س ۵، پیاپی ۲۷.
- جعفریان، رسول (۱۳۹۰)، «نظریه اتصال دولت صفویه با دولت صاحب‌الزمان علیه‌السلام (نمونه‌های تاریخی) به‌ضمیمه رساله "شرح حدیث دولتنا فی آخرالزمان"»، پیام بهارستان، دوره ۲، س ۳، ش ۱۱.
- جنابادی، میرزا بیگ (۱۳۷۸)، روضه الصفویه، به تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار.
- حائری، عبدالهادی (۱۳۶۰)، تشیع و مشروطیت در ایران، تهران: امیرکبیر.

ره‌یافت‌های انتقادی آخوندزاده به حکومت صفویه (علی سالاری شادی) ۱۲۱

حسینی استرآبادی، سیدحسین‌بن مرتضی (۱۳۶۴)، *تاریخ سلطانی؛ از شیخ صفی تا شاه صفی*، به تصحیح احسان اشراقی، تهران: علمی.

خواندمیر، امیرمحمود (۱۳۷۰)، *تاریخ شاه‌اسماعیل و شاه‌طهماسب صفوی*، به تصحیح محمدعلی جراحی، تهران: گستره.

خواندمیر، غیاث‌الدین‌بن هم‌الدین (۱۳۶۲)، *تاریخ حبیب‌السیر*، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران: کتاب‌فروشی خیام.

داوری، رضا (۱۳۶۴)، *ناسیونالیسم؛ حاکمیت ملی و استقلال*، اصفهان: پرستش.

ذکاو‌تی قراگزلو، علیرضا (۱۳۸۳)، *جنبش تقطویه*، قم: ادیان.

روملو، حسن‌بیگ (۱۳۸۴)، *احسن‌التواریخ*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران: اساطیر.

رویمر، هانس (۱۳۸۴)، *تاریخ کمبریج (دوره صفویه)*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: جامی.

صفوی، طهماسب (۱۳۶۳)، *تذکره شاه‌طهماسب*، با مقدمه امرالله صفوی، تهران: شرق.

قطغان، محمدیاربن عرب (۱۳۸۵)، *مسخر‌البلاد (تاریخ شیبانیان)*، به تصحیح نادره جلالی، تهران: میراث مکتوب.

قمی، احمدبن شرف‌الدین (۱۳۵۹)، *خلاصه‌التواریخ*، به تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران: دانشگاه تهران.

مجتهدی، کریم (۱۳۵۶)، «میرزا فتحعلی آخوندزاده و فلسفه غرب»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، ش ۱ و ۲، پیاپی ۲۳.

معصوم‌علی‌شاه (۱۳۸۲)، *طرائق الحقایق*، به تصحیح محمدجعفر محبوب، تهران: سنایی.

منجم‌یزدی، ملاجلال‌الدین (۱۳۶۶)، *تاریخ عباسی (روزنامه ملاجلال)*، به کوشش سیف‌اله وحیدنیا، تهران: وحید.

ناجی، محمدیوسف (۱۳۸۷)، *رساله در پادشاهی صفوی*، به کوشش رسول جعفریان و فرشته کوشکی، تهران: کتاب‌خانه، موزه، و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.

واله اصفهانی، محمدیوسف (۱۳۷۲)، *خلد برین*، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار.

هدایت، رضاقلی‌خان (۱۳۸۰)، *تاریخ روضه‌الصفای ناصری*، به تصحیح جمشید کیان‌فر، تهران: اساطیر.

هیتس، والتر (۱۳۷۱)، *شاه‌اسماعیل دوم صفوی*، تهران: علمی و فرهنگی.

